

بررسی "می گویند" ها

## [۱] علی و انگشتی و سائل و سخی

می گویند: علی - که بر علیه اش سلام باد - آن قدر سخی بوده که برای رکوع خم کرده بوده، و همان لحظه سائلی بر در می کوبد، که یعنی "سؤال" می کند، و علی بی آن که فکر کند که ممکن است نمازش به گوز شود (اعنی باطل گردد)، طیّ یک سلسله عملیات ویژه‌ی آکروباتیک یا احیاناً ژیمناستیک (چون باید هر دو دست اش را از زانو برمی داشته!)، انگشتی بسیار گران قیمتی را که به انگشت مبارک دست اش داشته (حُب، طبیعی ست، این قدرها که می فهمیده که انگشت مال انگشت پا نیست؛ و بنا بر این - به اقرب احتمال اقوی به یقین - به انگشت دست اش کرده بوده) درمی آورد و یواشکی - طوری که همگان نبینند و بعداً با توسّل به علم لدنی غیب، روایت کنند - به سائل می بخشد...

این که در آن لحظه سائل چه فکری با خودش کرده را باید رفت و از خود قرمدنگ اش پرسید؛ اما حدس ما می گوید که - محتمل - با خودش گفته: یا للعجب! چه می بینم؟ و احیرتا! حتماً بدلی ست؛ و گرنه این بوالشکمب که جان هم به عزرائیل نمی داد...!

بگذریم.

شما که می گویند: علی - که باز هم بر علیه اش سلام باد - از زور گرسنگی، سنگ به شکم اش می بسته... کدام حرفتان را باور کنیم؟!!

بدیهی ست که خواهید گفت: مردک! آن "سنگ به شکم بستن" مال چند سال پیش ازین ماجرا بوده... قبول! اما منکر این نیستید که به هر حال، واقعیه انگشت، به روزگار حیات پیغمبر رخ داده... و ما اصلاً می گیریم: سال آخر حیات اوشون؛ و "سنگ به شکم بستن" را هم می بریم به اوج دوران فقر و فشار پیروان اسلام، در مکه؛ یعنی مثلاً سال ششم هفتم بعثت به بعد (همان سالهایی که خدیجه‌ی ثروتمند "ثروت به باد داده" و ابوطالب بیچاره‌ی "به کفر مرده"، از زور گرسنگی، به جای شراب ربّانی، اشتهاهاً ریغ رحمت سر می کشند و زرزرت می میرند...)

با این حساب، میان آن گرسنگی عمیق، و این سخی گری گشاد، فی المثل چیزی حداکثر حدود ۱۶-۱۵

سال فاصله ست...

ممکن است بفرمایید در این مابین، حضرت مولا - که بر علیه‌اش از همان‌ها که قبلاً گفتیم باد - چه شغل آن‌چنانی و نان و آبدار و پررونقی سراغ و اختیار کرده بوده، که یکهو این همه ثروت آمیز شده بوده؟!؟

لطفاً جای دروغ‌های تان یادتان باشد، و فی‌المثل درنیابید بگویید: «خب، در روایت آمده که حضرت به دست مبارک ("مبارک" نوکرشان نبوده؛ منظور دست خودشان است)، چاه می‌کند و آب‌اش را درمی‌آورده و تخم خرما می‌کاشته...»؛ چراکه این دروغ را باید وقتی بیرانید که از شما راجع به آن ۲۵ سال - به قول شما "سکوت حضرت" - سؤال می‌شود! (و ضمناً، به فرض که ما آن وقت قبول کنیم که حضرت درخت می‌کاشته، باید جواب این را داشته باشید که زمین را از کدام عمه‌ی پولدارشان به ارث برده بوده‌اند!)

سی‌بار و بلکه سیصدوسی‌بار و اصلاً گیرم یک‌میلیون و سیصدوسی و صد هزار بار هم که گونی‌جات روایات را بکاوید، محال است بتوانید شغلی برای حضرت دست‌وپا کنید؛ چون من به شما اطمینان می‌دهم که حضرت هرگز هیچ شغلی نداشته‌اند و، پیشه‌ی شریف ایشان (کما ابن‌العم و الصعاليک‌شان)، همانا رحمت بر کفار و مشرکان و یهودان و نصارا و گبرکان بوده و مال "نجس" آن کالانعام را به مال طیب و طاهر "غنیمت" بدل کردن - که اعنی: راهزنی! که اعنی: شرارت! که اعنی: چپاول و غارت! همان که شما آن را «جهاد مقدس» می‌نامید.

اگر باز هم فهم کج و کوله‌تان قد نمی‌دهد، صاف به معلوم‌دان‌تان بیندازم، و فریاد بزنم:  
آن انگشتر،

از دست بریده‌ی پدر من در بخارا درآمده بود...

از دست برادرم در مصر...

و از دست دوست‌ام، آن شاعر یهودی در خیبر و فدک و بنی‌قریظه...

و از دست همه‌ی آنان که کشته‌اید و سوزانده‌اید و هست‌ونیست‌شان را به غارت برده‌اید...

پس، گاله برهنه‌ید و از سخاوت علی دم مزینید، و دمی به سخافت عقل خویش بینا شوید؛ باشد که

شرم کنید، و باشد که از این گندچال اهریمنی دروغ‌های زشت و بویناک رهایی یابید...

م. سهرابی

دوشنبه، ۲۴ بهمن ۱۳۹۰